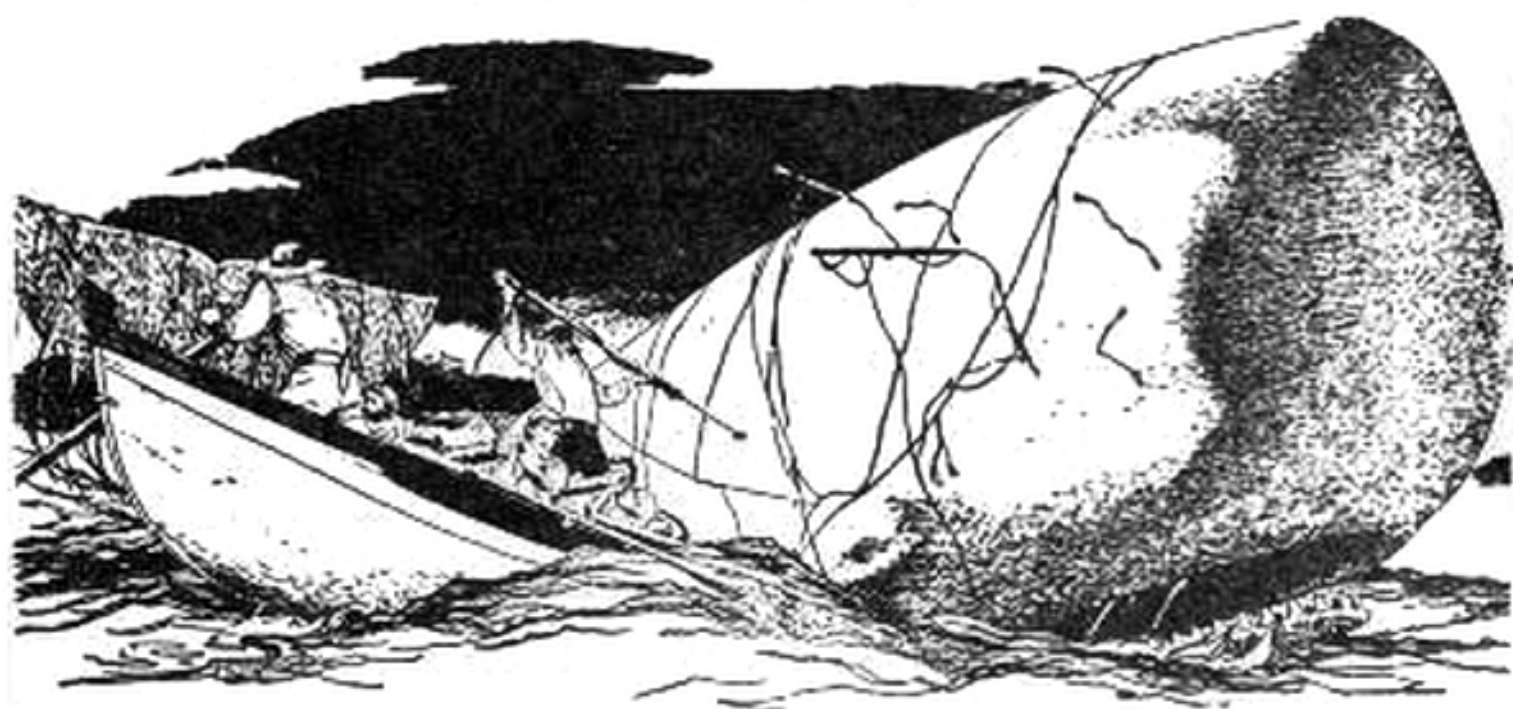


من دادزدم: «ولی هر وقت کوسه‌ها پارورا به دندان می‌گیرند و می‌کنند، کوچکتر می‌شود. اگر اینطور باشد، دیگر پارویی باقی نمی‌ماند تا با آن قایق را جلو ببریم.»

آهاب گفت: «فعلاً تامدتی دیگر این پاروها دوام می‌آورد! به زودی معلوم می‌شود که این کوسه‌ها باید دور جسد نهنگ سفید جشن بگیرند یا دور جسد آهاب!... پارو بزنند؟»

دوباره موبی‌دیک آرام روی آب ماند؛ چنان وانمود می‌کرد که به پیشروی قایق ما و فرورفتن کشتی بکود اعتنایی ندارد. طولی نکشید که کاملاً در وسط انبوهی از مه که بر اثر فواره‌نهنگ سفید بزرگ ایجاد شده بود، گبر کردیم. آهاب به عقب خم شد، نیزه‌اش را بالا برد و محکم به نهنگ نفرت‌انگیز زد. نیزه فولادی در آن تپه گوشت سفیدرنگ



فرورفت و موبی‌دیک به خود پیچید. از کنار قایق رد شد اما صدمه‌ای به آن نزد. شدت حرکتش به حدی بود که اگر آهاب لبه قایق را نگرفته بود، به دریا پرتاب می‌شد. سه نفر از ملوانان به دریا افتادند. فوراً دو نفرشان لبه قایق را گرفتند و توانستند دوباره خود را بالا بکشند، اما نفر سوم، گرچه هنوز شنا می‌کرد، هر لحظه از قایق فاصله می‌گرفت.

ناگهان صدایی شبیه به صدای شلاق آمد و آب زیادی به اطراف پاشیده شد. من در میان کفها يك کبوسه دیدم و آن مرد به زبر آب رفت.

بعد دریا ساکت و آرام شد. گرچه بر اثر معجزه‌ای، موبی دیک بدون اعتنا از کنار ما رد شد، ولی به کشتی نیمه فرورفته پکود حمله برد و در حالی که آرواره‌هایش را به هم می‌زد، رگباری از کف به هوا بلند کرد. فریادهای استار بوک را می‌شنیدم که می‌گفت: «نهنگ، نهنگ! فوراً سکان را بچرخان! او، آهاب! کاپیتان آهاب! تقصیر تو است! نهنگ به ما حمله می‌کند! خدای من، نهنگ به نزدیک ما رسید!»

در این وقت کی کگ در محل دیدبانی بود و روی عرشه ملوانان اسباب‌ه‌ارا بیرون می‌ریختند تا در آن وضع باس آور از فرورفتن و غرق شدن کشتی جلوگیری کنند. نهنگ سفید پیش رفت و دوباره با سر بزرگش ضربه محکمی به پکود زد.

پکود تکان خورد. دکل خم شد، و در مقابل چشمان وحشت‌زده من کی کگ مانند نیزه‌ای از محل دیدبانی به پایین افتاد و در دریا فرورفت. کشتی خرد شد و آب از شکاف‌های بزرگی که در پهلویش ایجاد شده بود، به داخل زد. آهاب فریاد کشید: «کشتی، کشتی!»

در این موقع قطعات کشتی زیبا و محکم پکود، با هزاران بشکه روغن نهنگ که در انبارهایش بود، در آب فروریخت. آب از دیواره آن کشتی می‌رفت و ملوانان از طناب‌های بادبانها آویزان شده بودند. امواج عرشه‌را فراگرفت. طولی نکشید که بجز سردکل چیزی از کشتی پیدا نبود. طناب‌های دکل هم زیر آب فرورفت و قایق کوچک مانده چیزی بود که در میان آنهمه از هم پاشیدگی به آرامی حرکت می‌کرد.

بعد نهنگ سفید به سطح آب آمد. در این وقت او بیشتر از چهار یا پنج متر با ما فاصله نداشت.

کاپیتان آهاب بانعره‌ای نیزه دوش را پرتاب کرد. نیزه فولادی

در بدن نهنگ سفید جا گرفت و او با کوبیدن دمش بر آب به جلو خزید. بر اثر همین، دنباله طنابی که از میان قایق به نیزه بسته شده بود، گره خورد و به پای آهاب گیر کرد و او را به دریا انداخت. موبی دیک دیگر جانی نداشت و از حمله سخت عاجز بود. کمی بعد، از توی قایق متوجه شدم که آهاب روی پشت نهنگ سفید ایستاده است. او از نیزه‌هایی که در بدن نهنگ فرورفته بود، مثل نردبان استفاده کرده بود و از آنها بالا رفته بود. آهاب هنوز روی پشت نهنگ ایستاده بود. نیزه‌اش را از بدن موبی دیک بیرون کشید و دیوانه‌وار، چند بار آنرا بالا آورد و فرو برد. بیرون کشید، باز فرو برد. بیرون کشید، فرو برد. اما چند دقیقه بعد طنابی که به نیزه بسته شده بود، دور بدنش پیچید...

این موبی دیک، نهنگ سفید بزرگ بود که آهاب قسمت اعظم زندگی‌اش را به خاطر شکار او گذرانده بود و باز این موبی دیک بود که سرانجام آخرین فواره خود را که همان خون سیاهش بود، بیرون ریخت و برای آخرین بار صدایش بلند شد...

همچنان که موبی دیک در آب فرو می‌رفت، آخرین ضربه دمش به قایق ما خورد و آنرا درهم شکست و من به دریا پرت شدم. وقتی که به سطح آب آمدم، پیش از آن که بیهوش شوم، برای آخرین بار جثه عظیم او را دیدم که در آب فرو می‌رفت و همراه او کاپیتان آهاب به وسیله طنابهای نیزه‌هایی که به بدن موبی دیک پیچیده شده بود، به اعماق دریا کشیده می‌شد.

،،،،،

مدتی بعد به هوش آمدم. چه مدتی گذشته بود؟ - نمی‌دانم! به تیر دکل پکود چسبیده بودم و یک تکه از بادبانهای دکل کشتی سرم را روی آب نگه داشته بود.

دوروبرم را نگاه کردم. معجزه‌ای رخ داده بود: کوسه‌ها ناپدید شده بودند. بر سطح آب از زندگی نشانه‌ای نبود. دوروز به همین ترتیب در دریا شناور بودم. آفتاب بر سرم می‌تابید و پوستم را آنقدر سوزانده بود که خون از آن جاری بود. آب شور به دهانم می‌رفت و از تشنگی دیوانه شده بودم.

بازوها و پاهایم در اثر سردی آب بی‌حس شده بود. چرتی زدم، بیدار شدم و دوباره خوابیدم... شب شد. از سرما می‌لرزیدم و دندانهایم بهم می‌خورد. خود را تسلیم مرگ کرده بودم، دیگر برایم امکان نداشت تپه‌های سرسبز وطنم و خیابانهای باریک نیو یورک را ببینم و بسوی مطبوع غذا را در کافه اسپاتر حس کنم.

غروب روز دوم (که فکرمی‌کنم روز دوم بود، چون حساب‌زمان از دستم در رفته بود) بادبان یک کشتی به چشمم خورد. از بخت و اقبال که داشتم، دیدبان کشتی مرا دید. قایقی به آب انداختند و مرا نیمه‌جان از دریا بیرون کشیدند.

نام آن کشتی «ساموئل اندربی» و ناخدایش همان مرد یک‌دست انگلیسی بود!

وقتی که مرا خشک کردند و سوپ گرمی به من دادند، ناخدا پرسید: «پس آهاب مرد! نهنگ سفید را پیدا کرد؟»  
گفتم: «بله، پیدایش کرد والان با او است!»

●  
و به این ترتیب من، یعنی اسماعیل، تنها کسی هستم که زنده ماندم تا داستان عجیب و حیرت‌انگیز کاپیتان آهاب و جستجوی دیوانه‌وارش را برای پیدا کردن نهنگ سفید، برای شما تعریف کنم.

●





از این سری منتشر  
شکرده ایم :

- ۲۲- رابین هود و دلوران جنگل
- ۲۴- خرگوش منگول
- ۲۵- رابینسون کروزو
- ۲۶- سفرهای گالیور
- ۲۷- پری دریایی
- ۲۸- صندوق پرنده
- ۲۹- پسرک بند انگشتی
- ۳۰- فندق جادو
- ۳۱- بانوی چراغ بدست
- ۳۲- شاهزاده موملالی
- ۳۳- سلطان ریش بزی
- ۳۴- خرآوازخوان
- ۳۵- آدمک جویی
- ۳۶- جادوگر شهر زمره
- ۳۷- ساموحنی
- ۳۸- سگ شمال
- ۳۹- آلیس در سرزمین عجایب
- ۴۰- اسب سرکش
- ۴۱- جکغول کش
- ۴۲- آیوانوو
- ۴۳- آرزوسای بزرگ
- ۴۴- بازمانده سرخ بوستان
- ۴۵- کیم
- ۴۶- دور دنیا در هشتاد روز
- ۴۷- سرگناشت من
- ۴۸- لورناردون
- ۴۹- هکلبری فین
- ۵۰- ملا نصرالدین
- ۵۱- عمر محمد با
- ۵۲- تامسایر
- ۵۳- ماجرای خانواده رابینسون
- ۵۴- کنت مونت کریستو
- ۵۵- رختی کوچولو
- ۵۶- الماس عداای ماه
- ۵۷- هرکول

- ۱- اردک سحر آمیز
- ۲- کفش بلورین
- ۳- نهنک سفید
- ۴- فندق شکن
- ۵- پشه بینی دراز
- ۶- آرتور شاه و دلوران مبل گر
- ۷- سندباد بحری
- ۸- اولیس و غول یک چشم
- ۹- سفرهای مارکو پولو
- ۱۰- جزیره گنج
- ۱۱- هایدی
- ۱۲- شاهزاده نای پرند
- ۱۳- سفید برفی و گل سرخ
- ۱۴- شاهزاده و کمد
- ۱۵- اسپار تاکوس
- ۱۶- خیاط کوچولو
- ۱۷- جزیره اسرار آمیز
- ۱۸- خلیفه ای که لک لک شد
- ۱۹- پوپدکا پرفیلد
- ۲۰- الماس آبی
- ۲۱- دن کیشوت
- ۲۲- سه قنقار

